



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

جزوس و جزاريا

Skriven av: Winny Asara

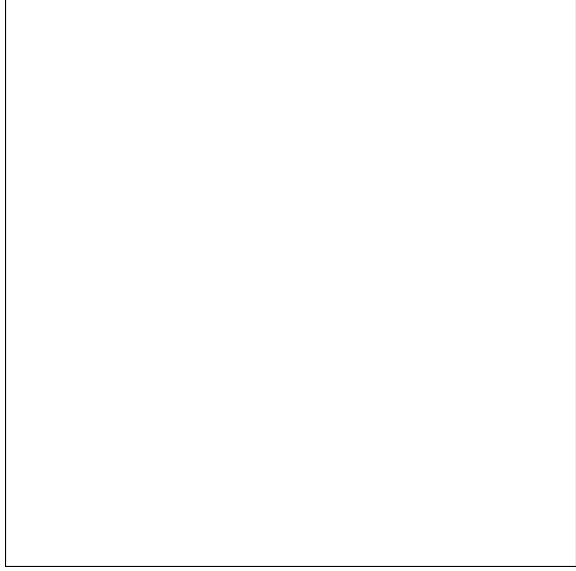
Illustrerad av: Magriet Brink

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

جزوس و جزاريا



✎ Winny Asara

✉ Magriet Brink

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh

Library)

😊 dari

|| nivå 3

(utan bilder)





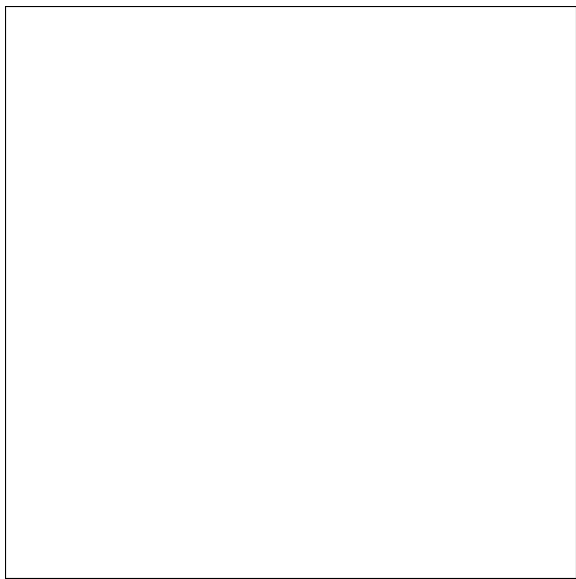
خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه با هم در
حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند با هم فوتبال
بازی کنند تا ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.

خروجی حاصل از اجرای برنامه خروجی است.

خروجی برنامه خروجی است و کلیه داده‌ها در آن قرار می‌گیرد.

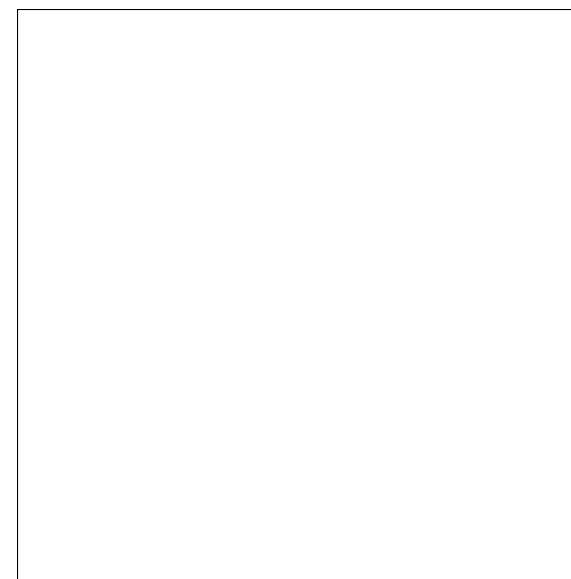
خروجی برنامه خروجی است و کلیه داده‌ها در آن قرار می‌گیرد.

خروجی برنامه خروجی است و کلیه داده‌ها در آن قرار می‌گیرد.



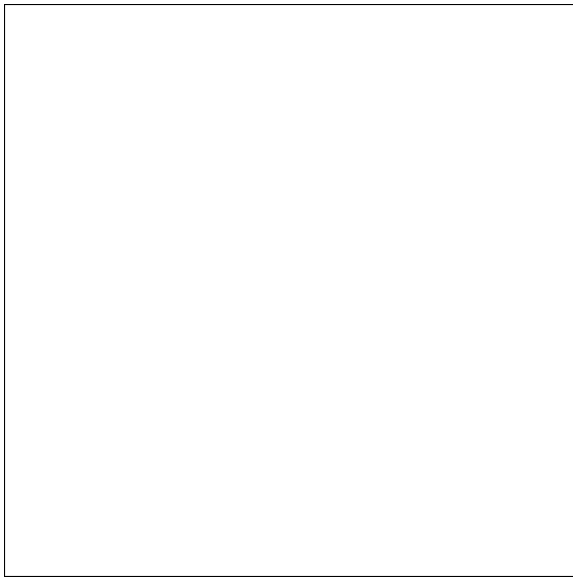


آن‌ها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند. اول،
هزارپا دروازه‌بان شد. خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت
خروس شد که در دروازه بایستد.

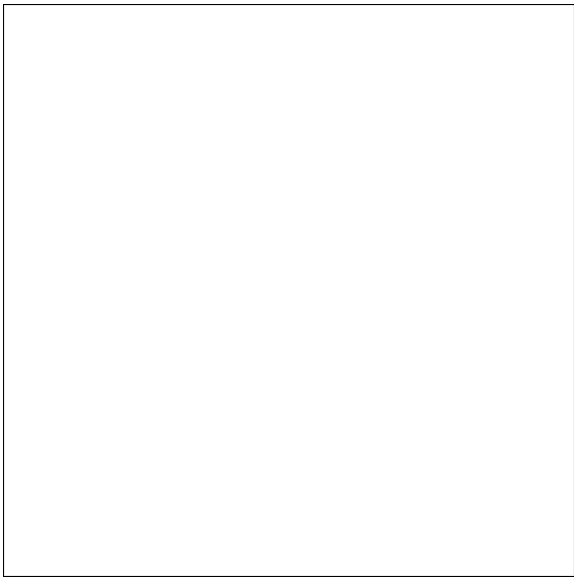


از آن زمان به بعد، مرغ‌ها و هزارپاها با هم دشمن شدند.

مادر آهسته آهسته بیرون بیرون می‌شود.
 مادر آهسته آهسته بیرون بیرون می‌شود.
 مادر آهسته آهسته بیرون بیرون می‌شود.



مادر آهسته آهسته بیرون بیرون می‌شود.
 مادر آهسته آهسته بیرون بیرون می‌شود.
 مادر آهسته آهسته بیرون بیرون می‌شود.



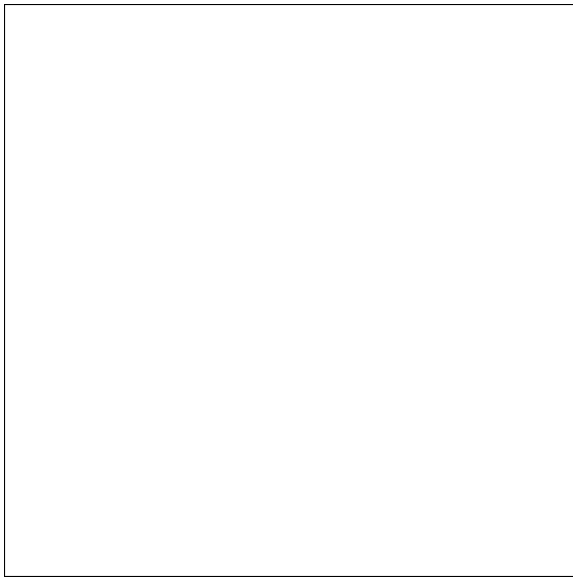


خروس از اینکه بازی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بازنده‌ی خیلی بدی بود. هزارپا شروع به خندیدن کرد، چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

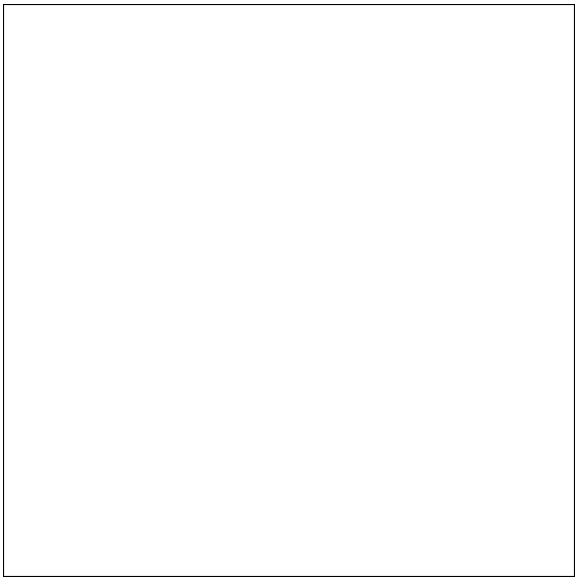


خروس عاروق زد. بعداً دوباره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد و سرفه کرد. هزارپا چندش‌آور بود.

مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوصت استفاده کن.
 فرزندانم" هزارپاهای تو ایندی بوی بد و مزه‌ی و حشمت‌ناکی به
 خود آورند. جروس ا حساس کرد که حالش بد می‌شود.
 و خود آورند. جروس ا حساس کرد که حالش بد می‌شود.

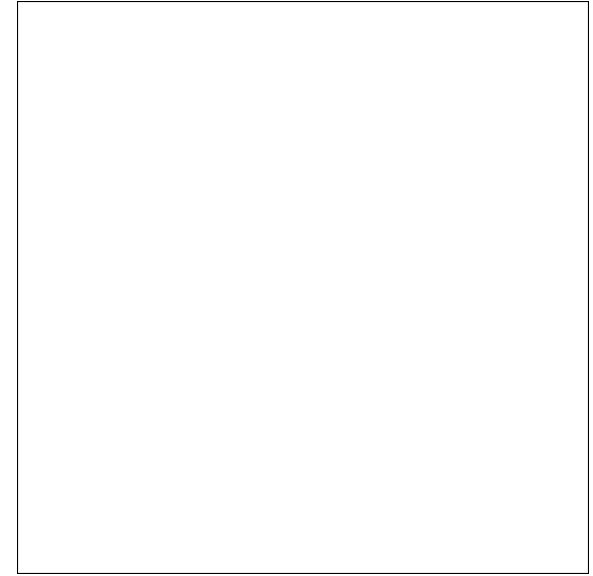


جروس جتلی عصیان‌بی بود در حدی که بوکشی را کاملاً باز
 کرد و هزارپا را قورت داد.





هنگامی که خروس به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، "تو پسرم را دیده ای؟" خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.



در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید؛ صدایی گریان: "کمکم کن مادر!" مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد و با دقت گوش داد. صدا از درون شکم خروس می‌آمد.